۴. فقه هوش مصنوعی (۱۴۰۳/۰۷/۱۹)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - پنجشنبه، ۱۹ مهر ماه ۱۴۰۳

- انواع ظهور معنا در پایه: مشروط به ناظر و غیر مشروط
- مثال ظهور علیت در بستر علت و معلول؛ ظهوری غیر مشروط به ناظر
- عدم توجه به تفکیک پایه‌های ناظرمحور و غیر آن؛ منشأ اختلاف در اصالت فرد و جامعه
- کلگرائی درک انسان؛ اشکال معرفت‌شناختی دایفوس به تحقق هوش مصنوعی
- واقعیات غیراتمیک هستی، اشکال هستی‌شناختی دایفوس به هوش مصنوعی
- امکان بازگشت عوالم وجودی به گزاره‌های اتمیک لایتناهی
- امکان نمادین کردن واقعیات اتمیک لایتناهی
- مثال حروف مقطعه
- مثال کدهای ژنتیکی
- مثال تناظر یک به یک مجموعه اعداد فشرده گویا با مجموعه اعداد طبیعی

انواع ظهور معنا در پایه: مشروط به ناظر و غیر مشروط

جلسه قبل، ذیل فرمایشی که آقا به من داده بودند، یک تقسیم رباعی داشتیم که در حقیقت دو تقسیم بود. تقسیمی از این حیث که چیزی ناظرمحور باشد یا ذاتمحور باشد. همچنین پایه‌ای که در آن ظهور می‌کند، ثابت باشد یا پویا و متحرک باشد. اگر نظر شریفتان باشد، جلسه قبل این تقسیم‌بندی را داشتیم. در مورد ظهور معنا هم چیزی را فرمودند؛ نمی‌دانم الآن هم چیزی در توضیح آن دارید یا نه. ببینید؛ آنچه که عرض کردم در خصوص این‌که پایه‌ای سبب ظهور امری می‌شود که به ناظر وابسته نیست، این را باید خیلی مهم بدانیم. فهم اولیه آن و بعد، بسطش، چیز کمی نیست و خیلی پر اهمیت است. جاهایی که ما یک پایه‌ای فراهم کنیم که معدّ باشد تا نفس مدرک و یک قوه مدرکه، توسط آن معد، چیزی را درک کند، این در فضای بحث ما زیاد مهم نیست. نقاش، نقاشی می‌کشد؛ آنچه که در تابلوی خودش می‌کشد، معد است؛ معدی است که نه آن کاغذ از این دیده و عکس او خبر دارد و نه اگر ناظری باشد، چیزی اضافه بر رنگ و آبرنگ موجود می‌شود و فقط نقاش، نظم خاصی به این رنگ‌ها داده است. قوام این‌که این تابلو معد باشد، به آن ناظر است؛ کسی که قوه درا‌که دارد، وقتی به این معد بیرونی که تابلو است، نگاه می‌کند، ایده نقاش و مطالبی که در ذهن او بود و چیزهایی که می‌خواسته بگوید، در ذهن ناظر می‌آید. پس آن پیکره بیرونی معد است، اما معدی است که ناظرمحور است و قوام ظهور و مظهریت آن، به ناظر است.

اما دیگری مهم است و همه بحث ما سر دیگری است. پارسال هم در جلسات آخر، بحث نیمبند و مختصری راجع به اصالت اجتماع و فرد مطرح کردم که مطالب خیلی مهمی آنجا هست که باید از آن استفاده کنیم. مهم این است که یک پایه‌ای باشد تا شیء و ذاتی یا اعم از ذات، ظهور کند. حالا بحث‌های کلاسیک و حکمی و کلامی و فلسفی آن را بهتر از من می‌دانید. علی ای حال، ما بهدنبال این پایه‌ای هستیم که چیزی ظهور کند. من که مدام روی این کلمه ظهور، تأکید می‌کنم، به این خاطر که گفتند آیا منظورت همان وجود است؟ من حرفی ندارم که به یک معنای وسیع، وجود بگوییم، اما مقصود من وجود نیست. چون وجود، کاربردهای خاص خودش را دارد. وقتی وجود بگوییم، فهمها خیلی محدود می‌شود.

مثال ظهور علیت در بستر علت و معلول؛ ظهوری غیر مشروط به ناظر

مثال‌های کلاسیکش را عرض کنم؛ مثلاً علیت؛ علت و معلول داریم که معلول از علت صادر شده، حالا یا علت معدّه یا علت موجوده، در بحث من تفاوتی نمی‌کند. سؤالی که همیشه مطرح می‌شود، این است: ما غیر از ذات علت و وجودش، و غیر از ذات معلول و وجودش، شیء ثالثی هم به نام علیت، داریم یا نداریم؟ شیء ثالثی به نام علیت که موجود باشد، داریم یا نداریم؟

شاگرد: نداریم ولی انتزاع می‌کنیم.

استاد: بله، به این‌ها معقول ثانی فلسفی می‌گفتیم. حتی خود علت هم به‌عنوان انّه علة به این صورت است. پس بنابراین با این‌که علیت، نفس الامریت دارد، و وقتی علت و معلول در نفس الامر با هم محقق می‌شوند، علیت هم به یک معنا وجود پیدا کرده است، اما وجود، نه عینی مقوله است؛ علیت که مقوله نیست؛ بلکه عینی نفس الامریت و واقعیت پیدا کرده و اگر وجود می‌گوییم، به این معنا می‌گوییم؛ معنای وسیعی که معقولات ثانیه را بگیرد؛ عینی نفس الامریت دارد. پس ظهور که می‌گوییم، مشکلی نداریم. می‌گوییم وقتی علت و معلول داریم، یک امری در اینجا بین علت و معلول ظهور کرده به نام علیت؛ علیت و معلولیت، در اینجا ظهور کرده. ظهور کرده، یعنی موجود شده؟ یعنی شیء ثالثی غیر از وجود علت و وجود معلول داریم؟ نه. به این معنا اگر می‌گوییم وجود دارد، نه. اما علی ای حال، علیت، ظهور کرده است.

شاگرد: علیت وابسته به ناظر هست یا نیست؟

استاد: نه. اگر ناظر باشد یا نباشد علیت الف برای ب در نفس الامر، نفس الامریت دارد؛ ما درک بکنیم یا نکنیم.

شاگرد: نفس الامریتش سر جایش؛ ظهورش به چه صورت است؟ سؤال جلسه قبل هم مربوط به استلزامات عقلیه در معانی حرفیه بود. در معانی حرفیه، می‌فرمودید طرفیت حرفی به‌گونه‌ای است که مثل فرد انسان ظهور پیدا نمی‌کند، بلکه به هیئت اجتماعیه نظر و اشاره می‌کنیم. یعنی اموری هستند که نفس الامریت دارند، ولی ظهورشان مربوط به ناظر است. یعنی من باید هیئت اجتماعیه را نظر کنم تا طبیعت را نشان بدهم.

استاد: کلمه ظهور، دو کاربرد دارد. کلمه ظهور، مثل علیت است؛ علت و معلول موجود هستند و علیت در اینجا ظهور کرده؛ ظهوری که فقط بند به ناظر است یا نه، علیت در اینجا ظهور کرده ولی ظهور غیر ناظرمحور؟ این کلمه ظهور را در اینجا من دوجور به کار می‌برم. به مثال اکسیژن و هیدروژن برگردیم: وقتی اکسیژن و هیدروژن به‌عنوان دو عنصر، مخلوط نشده‌اند - مخلوطی که ترکیب فیزیکی درست می‌کند - بلکه با شرایط خاص، دو هیدروژن و یک اکسیژن ترکیب شده‌اند و الآن یک چیز ثالثی غیر از این دو هیدروژن و اکسیژن، یعنی یک مولکول پدید آمد؟ یک موجودی غیر از

این سه تا داریم؟! این سه تا که هستند و پایه و کرسی هستند تا آب ظهور کرده، اما چیز ثالثی داریم ای ندا‌ریم؟ روی بیانی که قبلاً داشتیم، می‌گوییم فرض این است که با فراهم شدن پایه دو هیدروژن و یک اکسیژن، مولکول آب -ماده فیزیکی و شیمیایی که غیر عنصر است به اسم آب- پدید آمده و در اینجا، توسط این پایه، آب ظهور کرده است، آیا این ظهور یعنی زدن من؟! نه.

یعنی گاهی ظهور می‌گویید، ولی تا زمانی‌که کسی نباشد، ظهور نمی‌شود. ما که در اینجا ظهور می‌گوییم، یعنی ظهور در نفس الامر از عالم معنا در بستر و پایه. این ظهوری غیر ناظرمحور است.

شاگرد: دقیقاً به‌دنبال فرق ظهور آب با استلزامات عقلیه بودیم.

استاد: همین‌جا برگردیم به مثال علیت. وقتی ما نیستیم و ذهنی هم نیست، اگر چیزی علت چیزی است، آن معنای علیت در ضمن این دو، ظهور کرده ای نه؟ ظهور نه یعنی برای ما، بلکه یعنی آن معنا در بین علت و معلول خودش را نشان می‌دهد. ظهور کرده ای نکرده؟

شاگرد: نکرده. صرف‌نظر از ناظر، نکرده. روشن است که در نفس الامر یک طبیعتی هست، ولی جز وجود علت و وجود معلول، چیز دیگری نداریم. اگر یک ناظری این را نگاه کند، منتقل می‌شود که در نفس الامر علیت هست و الا در خارج چه چیزی داریم؟

شاگرد۲: بیان خودشان در خودشان است. ایشان می‌فرمایند اگر ناظری نگاه کند، می‌فهمد که در نفس الامر چیزی هست، این یعنی یک واقعیتی هست.

شاگرد: ظهور آب، به‌گونه‌ای است که اگر ناظری هم نباشد، وقتی به جوش می‌آید، بخار می‌شود و می‌رود.

استاد: ببینید؛ الآن هیچ ناظری هم نیست و هیچ ذهنی هم نیست، ولی الف علت ب است. وقتی ناظر نیست، آن ب که معلول است، به الف، بند هست یا نیست؟

شاگرد: در نفس الامر، بند است.

استاد: بند بودن معلول به علت خودش، ناظرمحور هست یا نیست؟

شاگرد: نیست.

استاد: مقصود ما، همین است. ما نردبان من العلیة و المعلولیة، الا بند بودن معلول به علت و تسبیب علت برای معلول.

شاگرد: خصوصیت نفس الامر آن به این صورت هست، ولی ما داریم ظهور آن را می‌گوییم. این‌ها مربوط به ثبوت است.

استاد: نه، من شخصی می‌گویم. ببینید الآن اگر هیچ بشری خلق نشده بود، اما روی کره زمین در یک فرآیند فیزیکی به یک علت و معلول می‌رسیم، در اینجا مصداق ب که معلول مصداق الف است، بند به آن هست یا نیست؟

شاگرد: هست.

استاد: خب در این عالم فیزیکی، غیر از الف و ب، یک امر دیگری در اینجا ظهور کرده -ولو ما در اینجا نباشیم- به نام بند بودن این به آن. این ظهور کرده ای نکرده؟

شاگرد: ذهن من در اینجا جلو نمی‌رود.

شاگرد۳: در آب، یک معنای کلی و طبیعت آب دارم که این طبیعت آب، در یک شخص خاص متعین آمده است. در بحث علیت، ما به شخص متعین علیت پی برده‌ایم، نه به‌معنای کلی علیت.

شاگرد: وقتی آب در یک شخص ظهور پیدا کرد، چون ریخت‌ش در حوزه نفس الامر طوری است که هست، اما علیت اصلاً طوری نیست که حالت وجود و عدم مقابلی پیدا کند. صحبت در این است که بعضی از چیزهایی که ظهور می‌کنند، وجود و عدم مقابلی پیدا می‌کند و لذا به ناظر بند نیست و برخی از چیزها هم هست که وجود و عدم مقابلی پیدا نمی‌کند، بلکه من باید هیئت اجتماعیه آن را لحاظ کنم. مثالی که حاج آقا می‌زدند این بود: اگر یک دستگاهی درست کنند که در جدول ضرب حرکت کند، اگر ذهنی نباشد که هیئت اجتماعیه را نگاه کند و توجه کند که این دست از اینجا می‌رود و دیگری آن طرف، اصلاً ظهور پیدا نمی‌کند. عینِ روابط جدول را باید در نظر بگیری تا ظهور پیدا کند.

شاگرد۳: در آب گفتید که شخص آب غیر از کلی آب، در عالم پیدا می‌شود. الآن شخص این علیت، غیر از کلی علیت است؟ یا همان است؟

شاگرد: شخص آن هم طبیعت دارد.

شاگرد۳: یعنی غیر از کلی و طبیعت که درک کرده‌ایم، یک شخصی خاص از طبیعت علیت هم در اینجا آمده؟

شاگرد: در نفس الامر آمده.

شاگرد۴: معقول اولی و معقول ثانی با هم فرق دارند.

استاد: در خاطرم هست که از اساتید در مورد کلمات ابن‌سینا شنیده‌ام. شاید ایشان هم می‌گوید که بعض معانی هستند که در اینجا در ضمن یک فرد ظهور می‌کنند. به تعبیری که شما می‌فرمایید، وجود و عدم مقابلی می‌شود. مثل انسان؛ انسان یک طبیعت است که در اینجا ظهور می‌کند. کلی طبیعی است؛ کلی، در ضمن فرد زید ظهور می‌کند به‌عنوان یک فرد. اما بعضی از معانی هست که از حیث خود معنا به قدری تجردش بالا است و در معنا بودن قوی است که در اینجا ظهور می‌کند، اما نه به نحو ظهور وجود و عدم مقابلی که بگویی‌م این فردی از آن است - فرد به‌معنای فرد الطبیعه - اما ظهور کرده. مثل امکان؛ امکان، یک معنای عقلانی است. ممکن الوجود بودن، یک معنای کلی است. زیدی که الآن در خارج به‌عنوان فردی از طبیعت انسان موجود می‌شود، الآن وصف ممکن الوجود، در ضمن وجود زید، ظهور کرده ای نکرده؟

شاگرد: چنین چیزی برای گربه ظهور می‌کند؟

استاد: اصلاً صحبت سر ناظر نیست.

شاگرد: من می‌گویم ظهور آب به‌گونه‌ای است که برای گربه هم قابل فهم است. اما ظهور این، ظهور عند العقل است. یعنی مع‌ّبرای این است که عند العقل ظهور پیدا کند. آقا که معقول اولی و ثانیه می‌گویند، معلوم است که فرق دارند و تحققش متفاوت است.

استاد: این‌که یک چیزی بند به چیز دیگری است، گربه نمی‌تواند آن را درک کند؟! یعنی رفتارهایی که از یک گربه ثبت می‌کنید، ادراک او نسبت به روابط تأثیر و تأثر بین اشیاء کالشمس است. گربه می‌داند که این سبب او می‌شود.

شاگرد: وقتی درجه‌ای از شعور برای آن قائل باشید، هست.

استاد: پس بوده و درکش کرده. ببینید؛ ناظر گاهی ظهوری را درک می‌کند که مثل آب است. اگر ما هم نبودیم، رابطه علیت خاص بین الف و ب، نفس الامریت دارد. یعنی معنای علیت در اینجا به‌عنوان یک فرد ظهور کرده، اما نه فرد اصطلاحی کلاسیکی که به معنای فرد ُمن المقوله است. چون علیت، مقوله نیست. علیت و وحدت و کثرت، همه از امور عامه و اعتباریات نفس الامریه بودن و همانطور که آقا فرمودند، معقول ثانی فلسفی هستند. شما معقول ثانی فلسفی را به چه صورت معنا می‌کنید؟ شما بخشی از آن را برجسته می‌کنید و بخش دیگر را کنار می‌گذارید. معقول ثانی فلسفی این بود که عروضش در ذهن است؛ شما این را برجسته می‌کنید. خب تا ذهنی نباشد این معقول ثانی چطور می‌خواهد پیدا بشود؟! باید ذهنی باشد تا در ذهن، عروض پیدا کند. اما اتصافش در خارج هم هست. چرا وقتی ما نیستیم، می‌گویید فرد آن معقول ثانی هیچ است؟! فوقیتی که الآن محقق می‌شود، اگر ذهن من باشد، عروض فوقیت در ذهن من هست و اتصاف درخارج است. البته خلاف مشهور است؛ مشهور می‌گفتند که اضافه، مقوله است.

خب در اینجا در فوقیت، اگر ذهن من هم نباشد، آن منشأ انتزاع و مطلب نفس الامری، به‌عنوان فرد -نه به‌عنوان کلی- در اینجا ظهور کرده است. ظهور، نه به‌معنای ظهور نزد شخص، بلکه ظهوری است مثل ظهور آب. و لذا اینجا دارد کار انجام می‌دهد. مثلاً اگر آتش، علت می‌شود تا چیزی بسوزد، وقتی ما نبودیم و یک آتشی در کره زمین آمد و چوبی را سوزاند، می‌گویید سوخته شدن، معلولیت و بند بودن به آتش نداشته؟! بوده ای نبوده؟

شاگرد: بوده.

استاد: خب این را چطور تفسیر می‌کنید؟ غیر از این دو وجود، این بند بودن، چیست؟

شاگرد: اتصاف خارجی که می‌فرمایید، در ذهن بنده این است که خارج، اعم از وجود و عدم مقابلی است.

استاد: ما دنبال همین هستیم.

شاگرد: مقصودم این است که شما نباید بفرمایید آن خارج را هیچ می‌دانید؛ خارج را همان حوزه نفس الامری می‌گیریم.

استاد: نفس الامر کلی ای نفس الامر شخصی؟ گاهی در اصطلاحات، نفس الامر را به نحوی می‌گویند که وجود و عدم، و نفس الامر. یعنی نفس الامر را بیرون از آن‌ها می‌برند، درحالی‌که نفس الامر اوسع از وجود است، نه رقیب وجود و عدم. بنابراین در فرضی که ما نبودیم و آتشی آمد و چوبی را سوزاند، شخص این سوختن، محل ظهور معنایی از عالم بالا است؛ علیت در اینجا هست ای نیست؟

شاگرد: مقصود من متخذ از فرمایش شما در معنای حرفی است. ممکن است علیت فرق داشته باشد. من از بحث معنای حرفی به اینجا منتقل شدم. ای در استلزامات عقلی فرموده بودی که این‌ها اساساً در عالم ظهور پیدا نمی‌کنند و عقل است که وقتی هیئت اجتماعی اطراف را می‌بیند، می‌تواند پی ببرد.

استاد: اگر ظهور به‌معنای فرد است، بله. یعنی مقوله نمی‌شوند. اما اگر "ظهور نمی‌کنند" به این معنا باشد که در موقعیت خاص در یک بستر و در یک پایه ظهور نمی‌کنند و این پایه نمی‌تواند مظهری برای آن باشد، نه؛ اگر به این صورت گفته‌ام، اشتباه کرده‌ام.

شاگرد: نزد عقل ظهور می‌کند، نه اینکه ظهور نمی‌کند. مثلاً یک موجودی باشد که هیچ درجه‌ای از عقل را نداشته باشد، ظهور برایش تصویری ندارد، به خلاف آب.

استاد: شما دوباره سراغ ظهور لدی الشخص میروید. من ظهور را نزول معنا کردم. چرا ظهور را به‌معنای زدن کسی میگیرید؟ نزول یک معنا در پایه؛ آلآن معنای علیت در اینجا ظهور کرده به چه معنا است؟ یعنی نزول کرده. معنای علیت و بند بودن معلول به علت -غیر از خود علت و غیر از خود معلول- در این دو علت و معلول فیزیکی بیرونی نزول کرده ای نه؟

دراگاش: نزول کرده.

عدم توجه به تفکیک پایه‌های ناظرمحور و غیر آن؛ منشأ اختلاف در اصالت فرد و جامعه

استاد: منظور من همه همین است. حتی پارسال هم عرض کردم که چرا بزرگان اهل فکر، بعد از این همه فکر، گفته بودند هم اصالت با فرد است و هم اصالت با جامعه است؟! آدم اولش می‌گوید یعنی چه؟ خب نمی‌شود؟! این، به همین‌ها مربوط می‌شود. یعنی واقعاً وقتی جامعه تشکیل می‌شود، بعضی از پایه‌های ظهور امور اجتماعی، پایه‌های ناظرمحور است. فلذا است آن اساتیدی که همه بودند و می‌گفتند اصالت فقط با فرد است و به‌شدت از آن دفاع می‌کردند و می‌گفتند اصالت با جامعه نیست، آن‌ها فقط به پایه ناظرمحور توجه داشتند که اگر ما نباشیم، آن‌ها نیستند. اما وقتی جلوتر رفتند - در کلمات خود آن اساتید هم بود - وقتی انسان‌ها جمع شدند، در زمان اجتماع مؤلفه‌هایی، این پایه می‌شود برای نزول یک معنا -ظهور به این معنا است- و برای ظهور معانی غیر ناظرمحور و ما واقعاً در جامعه این‌ها را داریم. آن‌هایی که می‌گفتند جامعه هم اصیل است، چون می‌دیدند یک جاهایی در ترکیب مؤلفه‌های اجتماعی، یک چیزی ظهور می‌کند که به ناظر مربوط نیست و اصلاً ناظرمحور نیست. این خیلی بحث مهمی است و لذا شما هر چه می‌توانید مناقشه کنید و رفت‌وبرگشت کنید، می‌ارزد. الآن هم می‌خواهم همین را عرض کنم. البته فرآیندش را بعد می‌گویم. فعلاً امر ثابتش را می‌گویم.

امر ثابت یعنی چه؟ چند چیز می‌آیند و شرائط خاصی از ترکیب برای آن‌ها صورت می‌گیرد و یک امر ظهور می‌کند. اسم این امر را ذات و شیء بگذاریم؟ مانعی ندارد، ولی آن را ضیق گرفته‌ایم. باید منظورمان از ذات شیء، امر باشد که یک معنای بسیار وسیع است. در این‌جا است که ما باید این پایه را مهم بدانیم.

کلگرائی درک انسان؛ اشکال معرفت‌شناختی دراي‌وس به تحقق هوش مصنوعی

می‌خواستم بخش سوم را عرض کنم. اشکالی که آن آقا داشت هم اشکال معرفت‌شناختی بود و هم اشکال هستی‌شناختی بود. مسأله پایه و ظهور هوش پایه‌محور در آن را عرض کردم، اشکال او چه بود؟ گفت اساساً در معرفت‌شناسی، انسان، ضمیر ناخودآگاه دارد و به‌صورت زمینه‌محور درک می‌کند. شروع کار انسان در درکش، کلگرا است و کلنگاه است، نه تحلیلنگاه. مثال‌هایش را هم عرض کردم؛ مثال‌های خیلی جذابی دارد. «زید» یکی از آن‌ها است. تا شما طبیعی «زید» می‌گویید؛ بارها امتحان کرده‌ام و یک نفر پیدا نکردم که وقتی می‌گویی‌م پدر و مادر، طبیعی لفظ «زید» را به‌عنوان اسم بچه خود می‌گذارند، نه شخص «زید»ی که از دهان پدر یا مادر در می‌آید، ذهن هیچ‌کدام سراغ این نمی‌رود که «زید» طبیعی نیست، چون خودش سه حرف دارد. یعنی فوری ذهن آن‌ها «زید» را به‌عنوان یک واحد در نظر می‌گیرد و می‌گوید طبیعی دارد و خالص. فوری به کل نگاه می‌کند و کار انجام می‌دهد. بعد که می‌گوی‌یم حالا این طبیعی «زید» که پدر و مادر اسم گذاشته‌اند، مگر خود «زید»، متشکل از زاء و یاء و دال نیست؟ فکر می‌کند و می‌گوید هست. می‌گوی‌یم آن «ز» که جزء این اسم طبیعی «زید» است، «ز»ای است که از دهان مادر در می‌آید یا از دهان پدر؟ یا هیچ‌کدام؟ طبیعی «ز» است. یعنی کاملاً برایش تحلیل شد که طبیعی «زید» مؤلف از سه طبیعی جلوتر از خودش بود: طبیعی «ز»، طبیعی «ی» و طبیعی «د» با ترتیب خاص که طبیعی ترتیب بود - سر جایش این‌ها را خیلی تکرار کرده‌ام - ترتیبش هم طبیعی دارد؛ هیئات، همه، طبیعت دارند. با آن ترکیبش کردی‌م و حالا تازه یک طبیعت شده. ولی وقتی ما طبیعی «زید» می‌گوی‌یم به‌عنوان یک کل به آن نگاه می‌کند و کارش هم درمی‌رود. ذهن به این صورت است. فطرت الهی آن، به این صورت است.

خب آن آقا می‌گوید ذهن ما به این صورت است: زمینه‌گرا است، ضمیر ناخودآگاه دارد و کلنگر است. این اشکال معرفت‌شناسی او بود.

واقعیات غیراتمیک هستی، اشکال هستیشناختی دراویوس به هوش مصنوعی

اشکال دومش این بود که اساساً در هستیشناسی، واقعیات، اتمیک نیستند. وقتی شما میخواهید با نمادها، تفکر و هوش را در ماشین ایجاد کنید، از حیث هستیشناسی اشتباه کردهاید. چون هستی، واقعیات اتمیک نیست و آن هم یک کل است. شما نگاه تحلیلی کردهاید و با یک مسامحاتی به این صورت درآوردهاید.

شاگرد: مقصود از واقعیت اتمیک نبودن هستی چیست؟

استاد: اندازهای که من میدانم، عرض میکنم؛ این دنباله یک دم و دستگاهی در نیمه اول قرن بیستم است. در نیمه اول، این خیلی مفصل باز شد و حرفها برایش زده شد. اگر هم خواستید ببینید، نظریه تصویری زبان است؛ میگفتند اگر زبان، ما به ازاء دارد، یک اتم به ازاء آن است و هر چه نیست، اصالً بیمعنا است. بیمعنایی در زبان مطرح شد. جلسه قبل عرض کردم که خود کسی که این را گفت، حدود یازده سال بعد، خودش را رد کرد. حرف دومش درست بود، ولی حرف اولش هم مقدمه حرف دوم بود. یعنی اگر حرف اولش نبود که بعدیها نمیشد. این کلی حرف است؛ امر واقع «fact»؛ یا واقع منفی یا مثبت. این آقا ناظر به آنها این حرف را میزند و میگوید آنها درست نیست و اصل حرف شما که میگویید از حیث هستیشناسی، عالم واقع، واقعهای اتم اتم منفرد است، این حرف درستی نیست، بلکه واقع، اتمیک نیست. شما بهصورت واقع درمیآوردی و بهصورت اتمیک درکش میکنید. این حرف او است.

امکان بازگشت عوالم وجودی به گزاره‌های اتمیک لایتناهی

آنچه که می‌خواهم عرض کنم این است که به گمانم هیچکدام از این‌ها امر مسلمی نباشد و قابل جواب باشد. این‌که برای انسان‌ها مسأله نماد و نمادگذاری و درک آن‌ها به چه صورت می‌تواند جلو برود، به بحث هستی‌شناسی آن هم مربوط می‌شود. شما می‌گویید دروقع، مطلب، اتمیک نیست. جلوتر عرضی داشتم - اگر فرض بگیریم درست باشد - در پایه‌هایی که برای ظهور معانی و طبایع فرض می‌گیریم، فرض می‌گیریم که خود نفس بستر، هیچ تموج پایه ندارد، اما می‌تواند طبق تموج پایه در آن بستر، عوالم مختلف پدید بیاید و بعداً وقتی تموج پایه داریم، روی تموج پایه‌های مختلف، تراکیب مختلف بر هر کدام جدا جدا بار می‌شود و عوالم عدیده لایتناهی می‌تواند پدید بیاید؛ گفتم سر ما سوت می‌کشد، اما خدای متعال که مثل ما نیست.

همیشه وقتی این بحث عوالم را داشتیم، این حدیث را از بحارالانوار عرض می‌کردم - حدیث خیلی قشنگی است - در شب معراج حضرت به فوجی از ملائکه رسیدند. از جبرئیل سؤال کردند - شاید به جبرئیل فرمودند که بپرس - که از کجا می‌آیید. «قالوا لا نعلم». چند وقت است که در کار هستید؟ «قالوا لا نعلم». چندتا مسیر را رفته‌اید؟ «لا نعلم». خیلی جالب است. ملائکه‌ای هستند که اصلاً نمی‌دانند چقدر زمان است که می‌رویم و نمی‌دانیم تعدادمان چقدر است؛ همه‌اش «لانعلم» است و اول تا آخر حدیث این است که این فوج می‌گویند ما از چیزی خبر نداریم. پس دم و دستگاهی است که یک فوج ملکش به این صورت است که هر سؤالی حضرت از آن‌ها کردند، گفتند ما نمی‌دانیم؛ این از وسعت کار بود. حالا به فوج‌های دیگر و دم و دستگاه‌های دیگر بیایید؛ این جور نیست که چون ما محدود هستیم با عقل ندانسته، بخواهیم دستگاه خداوند را محدود کنیم. خب برای این‌که دیوانه نشویم، محدود می‌کنیم و خداوند هم می‌بخشد! اما این‌که دستگاه خداوند محدود باشد که تمام نیست. و لذا دارد «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا». [1] ای آیه «وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِن

سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ [2]؛ شما را به خدا آیه می‌خواهد بگوید اگر هشت دریا بشود، تمام می‌شود؟! نه. این "سبعة" یعنی هر چه. ولذا حضرت فرمودند قرآن پایان‌ناپذیر است؛ «لا یتناهی علمه».

در این فضا، اگر بگوییم یک بستر داریم که تا در ذات آن بستر، تموج پایه نیاید، خودش حالت پیوستار دارد - از نظر اصطلاحات ریاضی حالت پیوستار است و ریاضیات گسسته در اینجا پیاده نمی‌شود و ریاضیات سراپا پیوسته (continuum) اینجا هست - خب در آن بستری که فرض گرفتیم، حالا چند فرض داریم که به اراده الهی، تموج‌های پایه ایجاد شوند؟ بی‌نهایت. این تموج‌های پایه دوباره خودشان در هر عالم ترکیب می‌شوند. خداوند بی‌نهایت عوالم خلق می‌فرماید، با زمان‌های مختلف، با مکان‌های مختلف و حتی مکان‌های متداخل؛ دو عالم در هم هستند و خودشان خبر ندارند. چرا؟ تموج پایه‌ای که آن‌ها را پدید آورده، متزاحم نیستند، بلکه متداخل هستند.

وقتی اینچنین است، سؤال این است: آیا عوالم وجودی میتوانند به واقعیات اتمیک برگردند یا نه؟ چرا نمیتوانند؟! واقعیات اتمیک متناهی یا غیرمتناهی؟ غیرمتناهی؛ حتی غیرمتناهی وجود بالفعل. یک وقتی در نفس الامر ورای وجود میگوییم؛ یک وقتی میگوییم اشیاء مایونگی یا حوزه استلزامات یا اشیاء ریاضی لایتناهی است، آنکه فیها و غیر متناهی است. اما در همین پایه، میخواهیم گزارههایی داشته باشیم که لایتناهی و اتمیک باشد؛ این محال نیست. پس از آن میخواهم استفاده کنم؛ اشیاء که میگوید واقعیات نمیتواند اتمیک باشد، میگوییم منافاتی با نظریه کلگرای تو ندارد. اتفاقاً میخواهیم همین را بگوییم؛ آن نظریه کلگرایی که شما دارید، دقیقاً با این پایهها همساز و همگرا هستند. یعنی پایهها هستند که به کلگرایی اجازه میدهند ظهور کند. ولذا حتی در بین اجتماع انسانها معانی غیر ناظرمحور ظهور میکنند. و لذا بزرگان متفکرین گفتند اصالت با جامعه است. آنهایی که بیشتر دقت کردند، گفتند اصالت با هر دو است. یعنی ما جاهایی داریم وقتی افراد جمع میشوند اصل با آنها است و چیز غیر ناظرمحور ظهور نمیکند. اما جاهایی هم هست که نمیتوانیم کاریش کنیم و وقتی افراد اجتماع جمع شدند، امر واقعی غیر ناظرمحور ظهور میکند. خب این یکی از آنها است؛ یعنی توسط یک تموج پایه، یک عالمی پدید میآید. بعداً مولکولها پدید میآید. بعد این مولکولها سنگین میشوند. بعد مرکبات بالاتر میآیند. بعد دم و دستگاه جاذبیت میآید؛ چون چهار نیروی اصلی هست که تا الآن نتوانستهاند آنها را جمع کنند؛ سه تا از آنها را چرا، ولی جاذبیت که عالم کلان است، هنوز نتوانستهاند با سه نیروی دیگر جمع شود؛ چهار نیروی پایه هست که تقریباً در سه تا از آنها مشکلی ندارند، اما جاذبیت با سه نیروی دیگر هنوز به نحو رضایتبخش جمع نشده. نظریه ریسمان و امثال آن، مورد اتفاق همه نیست که این چهارتا را با هم جمع کند.

خب الآن که ما چشم باز میکنیم و کره زمین و مردم و جامعه را میبینیم، این پایه در چه بستری است؟ در بستر نیروی جاذبیت است. الآن تعامل حواس ما، با زیارتم نیست. چشم ما نور را میبیند و آن نوری هم که ما میبینیم تعاملی نیست که خود نور را به‌صورت فیزیکی ببینیم، بلکه یک تأثیری بر دماغ ما میگذارد و به‌صورت روشنایی میبینیم؛ یعنی درک بازنمود داریم که برای ما نمایش داده میشود. علی ای حال واقعیتش برای خودش چیزی است.

بنابراین در ما نحن فیه، با اینکه ما در این عالم هستیم، در حوزه جاذبیت، تحت نیروی جاذبه برای ما پایهای فراهم میشود که چیزهایی هست که در جای دیگر آن ظهور را ندارد. بعد تحت جاذبیت، انسانها پدید میآیند و دوباره با هم مؤلفه درست میکنند و پایههایی از اجتماع انسانها برای ظهور و نزول یک معنایی در اجتماع پدید میآید که اگر این اجتماع نبود، ممکن نبود آن معنا ظهور کند. ولی آن معنایی که در اجتماع ظهور کرده، غیر ناظرمحور است، یعنی قوام ظهورش به ناظر نیست. اینها مطالب بسیار مهمی است. بعد از این همه مسیر تا اینجا آمدهایم.

---

[1] الکهف ۱۰۹

[2] لقمان ۲۷

امکان نمادین کردن واقعیات اتمیک لایتناهی

پس چرا نتوانیم بگوییم در عالم، حقایق اتمیک و صدق اتمیک داریم؟! همان حرف فرگه که می‌گفت این‌ها را داریم. حتی امروز این مهم بود که گفتیم در خود بستر وجود و عدم مقابلی، این اتمیک بودن امر ممکنی می‌شود. اگر این‌جا ممکن شد و به این وسیله توانستیم آن‌ها را نشان بدهیم، به سراغ سیمبولیک کردنش می‌آییم. یعنی مسأله تودی این تکوینی لایتناهی مطرح می‌شود که الآن فرض گرفتیم. باید ذهن‌ها بیایی و با هم تفاهم شود؛ اول تصوراتمان با هم هماهنگ شود و بعد هم تصدیق کنیم یا نکنیم؛ فعلاً تلاش من در تصور آن‌ها است. اگر فرض بگیریم که این مبنا درست باشد، اتمیک بودن واقعیات همین بستر پایه‌ها که معانی از عالم لایتناهی در آن ظهور می‌کند، دیگر مشکلی نیست.

خب حالا می‌خواهیم تودی کنیم. کجای تودی آن، مشکل دارد؟ شما می‌خواهید تمام این تموجهای پایه لایتناهی و ترکیبهای بعدیش - برای تک‌تک هر کدام از این‌ها - نماد بگذارید. چه چیزی دست شما را می‌بندد از این‌که چنین نمادگذارایی ممکن باشد؟! منظورم از حیث استدلال عقلی است و به ضعف خودمان کار ندارم؛ چه چیزی دست ما را می‌بندد؟ هر چه من فکر می‌کنم، می‌بینیم هیچ چیزی. یعنی تودی این تکوینی لایتناهی، به‌عنوان نمادها ممکن است. و لذا ما روی اعتقادی که در رواایات و قرآن کریم داریم، همین‌طور است. می‌گوییم خداوند متعال، کل تکوینی را در کتاب خودش تودی کرده است، به‌نحوی‌که خودش می‌داند. این‌که ما سردرنمی‌آوریم، مشکلی ندارد. ظهور معانی را هم در جلسه قبل عرض کردم که اگر معانی ظهور می‌کند، شما نمادها را می‌توانید تا هر چه بخواهید گسترش بدهید.

مثال حروف مقطعه

در همین طبقه‌بندی زبان‌ها، یک سؤال ساده بکنم. در همین زبان عربی که با آن کار می‌کنیم، حروف مقطعه قرآن چند تا از این حروف است؟ 14 تا؛ نصف آن‌ها است و یعنی نصف حروف، حروف مقطعه نیست. شما می‌توانید جملات عربی بسازید که هر جمله‌ای که از حروف ظلمانی حروف مقطعه هست را حذف کنید؛ جمله را عوض کنید. یعنی یک محاورات عربی داشته باشید که هر چه به آن نگاه می‌کنید فقط حروف مقطعه است. این محال است؟! گمان نمی‌کنم محال باشد. الآن هم با همین دستگاه هوش مصنوعی، چه بسا سریع بتوان این کار را کرد. یعنی جملات معنادار، محاورات عرفیه را سامان می‌دهد، بدون نیاز به کلماتی که آن حروف ظلمانی در آن‌ها است.

مثال کدهای ژنتیک

حال مقداری پایینتر ببریم. خواندن متعال در ژنتیک با چهار حرف و ۷۶ کلمه، کل این کدهای زبان ژنتیکی را درست کرده است. علاوه بر آنها لازم نبوده که اگر لازم بود، میکرد. حال شما با چهار حرف از زبان عربی، کلماتی پیدا کنید که ولو بخشی از محاورات انجام شود، نمیشود؟ در همین زبان موجود، میگردید و میبینید میشود. بنابراین، اینکه عرض میکنم اگر واقعیات بینهایت شد ما با نمادها و گسترش آنها میتوانیم همه آنها را سامان دهیم، به ذهن من چیزی محالی نیامد. اگر به ذهن شما آمد، بفرمایید.

مثال تناظر یک به یک مجموعه اعداد فشرده گویا با مجموعه اعداد طبیعی

این مطلب عجیب را هم اضافه کنم، جالب است. می‌گویند یکی از عجیب‌ترین شاهکارهای ریاضیات در قرن بیستم، حرف آقای کانتور است که گفت مجموعه فشرده اعداد گویا شمارا است. چندبار دیگر عرض کرده‌ام و به درد بحث الآن ما می‌خورد. او چکار کرد؟ اول می‌گویی مجموعه اعداد گویا، فشرده است، یعنی هیچ دو عدد کسری مثل یک دوم و یک سوم نیست مگر اینکه وقتی کنار هم بگذاری، بین‌هایت عدد گویا و کسری بینش است. خیلی عجیب است. یعنی آن‌ها را کوچک کنید و بگویید یک میلیاردم یا یک میلیارد و یکم – که خیلی کوچک شد - چون این‌ها باز دو کسر است، دوباره بین این دو، بین‌هایت عدد کسری موجود است؛ به این، فشرده می‌گویند. ولی می‌گویند با اینکه فشرده است، ولی به حد کامل فشرده نیست. یعنی توانش کوچکتر از مجموعه اعداد حقیقی است که روی محور، پیوسته است.

منظورم اینجا بود؛ شاهکار این است؛ این آقا یک راهکاری زد و این مجموعه اعداد فشرده‌ای که بین هر دوی آن‌ها دوباره بین‌هایت است، تناظر یک به یک با مجموعه اعداد طبیعی درست کرد. یعنی گفت شما می‌توانید این مجموعه بین‌هایت گویا را بشمارید. شمارا، یعنی می‌توانید تناظر یک به یک با اعداد طبیعی درست کنید. یک و دو و سه ... همینطور بروید. لذا می‌گویی مجموعه اعداد گویا الف-صفر است، یعنی توان بین‌هایت بودنش برابر با توان مجموعه اعداد طبیعی است. مجموعه اعداد حقیقی است که الف-یک است؛ یعنی دیگر ناشمارا است. برای این‌ها، برهان آورده است و اینکه مجموعه اعداد حقیقی ناشمارا است و تناظر یک به یک برقرار نیست.

شاگرد: بر همین اساس بگوید ما نمی‌توانیم یک پای‌های درست کنیم که بتواند عالم را بشمارد، چون اعداد حقیقی را نمی‌توانیم بشماریم.

استاد: می‌توانیم بشماریم.

شاگرد: نمی‌توانیم، چون عالم پیوسته است و ما با گسسته نمی‌توانیم نامحدود پیوسته را بشماریم.

استاد: نکته خوبی گفتند. ایشان می‌گویند خود همین که اعداد حقیقی ناشمارا است، یعنی قابل اتمیک شدن و شمارش نیست. مطلب خیلی خوبی است. برگردیم؛ من گفتم تموج پایه در یک بستری صورت می‌گیرد که پیوسته است و اعداد حقیقی را تشکیل می‌دهد.

شاگرد: آن نیست. شما آن را گسسته می‌کنید و به‌صورت گویا تبدیل می‌کنید و لذا می‌توانید بشمارید. اما اگر در همان حالت پیوسته بمانند، نمی‌توانید بشمارید.

استاد: حرفی نیست. تموج پایه را الآن آوردیم ای نیاوردیم؟! آوردیم. بینهایت تموج پایه در آن ممکن هست ای نیست؟ ممکن هست.

شاگرد: این بینهایت، آن بینهایت نیست. چون درجهای پایینتر از آن بینهایت است. لذا شما میفرمایید الف-صفر است. یعنی دیگر آن حقیقی نیست.

استاد: من حرفی ندارم. قبلاً مباحثهای داشتیم ذیل آیه «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ»[1]. آیات عجیبی است. «نون» یعنی مرکب. آیه میفرماید مرکب و دوات، قلم و آنچه که از آن ظهور میکنند. نون، همین چیزی است که الآن مورد بحث ما است. چون نون، مرکبی است که هنوز پیوستهٔ است و به وسیلهٔ سر قلم به ظهورات «یسطرون» نیامده، شما نمیتوانید آن را بدون تموج پایه نمادگذاری کنید. اما خود او را بهعنوان موجود پیوستهٔ، میتوانید نمادگذاری کنید ای نه؟ میتوانیم. در کلمات اساتید هم بوده. حاج آقای حسنزاده در درس اسفارشان مفصل راجع به این میگفتند و در کتابها هم آمده است. در مباحثه چند سال پیش شاید در یک جلسه صحبت شد. بنابراین اینطور نیست که ما نتوانیم. پیوستهٔ، پیوستهٔ است و شما بهعنوان یک واحد پیوستار برای آن حرف میزنید؛ از واقعیات او، از شئونات معانیای که در آن ظهور کرده صحبت میکنید و برای آن معانی، نمادگذاری میکنید. چون در این واقعیات پیوستهٔ، حیثیات متعدد ظهور کرده؛ حتی در نقطه - پیوستهٔ که جای خود دارد - در نقطه، بینهایت حیثیات ظهور میکند. اگر یادتان باشد عرض میکردم که مرکز داریه، یک نقطه است، اما نسبت همین نقطه با هر قطر بینهایت داریه، نسبت متفاوتی است. پس نقطههای که خودش جزء ندارد و حتی پیوستار هم نیست، اما بینهایت حیثیات ورای هندسی در آن است. بنابراین با این معنا گمانم مشکلی برای نمادگذاری هم نباشد.

والحمد لله رب العالمین

---

[1] القلم 1